





انقلاب فرانسه پیروزی یا فاجعه؟

Peter Vansittar

پیتر ونسیتارت

بودند. کالدروای شاهکش در قصیده‌ای برای شهبانوی باردار سروده بود: ای کردگار جانپناه حامی زندگی آنتوانت باش. روسپیر لویی شانزدهم را به‌عنوان مردی اهل اصلاحات که یحتمل بتواند از حد شارلمانی فراتر برود ستوده بود، و ژان پل ما را بر "بهترین پادشاهان" درود فرستاده بود. روسپیر پیشترها بر سر این حرف مانده بود که بی‌مجازات ماندن صد گناهکار بهتر که بیگناهی محکوم شود. زمانی که وکیل دعاوی جوانی بود پرونده‌ای را رها کرده بود تا ناچار نشود تقاضای اعدام کند. گفته بود: "زدلی است سزاوار مرگ. اما... کشتن یک همنوع!"

انقلاب فرانسه چه بود؟ پیروزی بود یا فاجعه؟ کی از آن سود برد؟ روسپیر نخستین دیکتاتور عصر جدید بود، دموکراتی بود بلندپایه، روسوئی بود که دست به عمل زده بود، یا پارانوئیدی بو عاری از احساس؟ و انقلاب از ابتدا تا چه اندازه آلودگی داشت؟ به‌یقین همه مردان جدید - به‌اندازه لویی شانزدهم - جوان بودند و بکلی بی‌تجربه در حکومت، رفته رفته از بیخوابی و بحران آسیب می‌دیدند، و در همه حالات خودشان نبودند. مردان آسوده‌اهل خانه و خانواده به دامان تروریسم غلتیدند: اما طبیعتاً تروریست نبودند. پیش از ۱۷۹۱ بیشتر انقلابیون مخالف مجازات اعدام

دویست سال است که صدای انقلاب فرانسه در همه جهان به‌گوش می‌رسد و بسیاری از انقلاب‌ها از جمله انقلاب مشروطه ایران زیر تاثیر آن قرار گرفته‌اند. انقلاب فرانسه از نظر تاثیری که بر چهره اجتماعی و فرهنگی اروپا و جهان بر جای گذاشت در تاریخ نظیری نداشته است و از همین روی جشنی که مردم فرانسه امسال به‌مناسبت دویستمین سالگرد این انقلاب برپا کرده‌اند، در جهان انعکاسی وسیع داشته است و اغراق نیست اگر گفته شود که صدها مقاله در این زمینه در مطبوعات جهان انتشار یافته است. پیتر ونسیتارت مقاله‌ای در این زمینه در دلی تلگراف انتشار داده که ترجمه آن از نظر خوانندگان می‌گذرد.



دانتون

طبیعت و عقل، برابری و لیاقت: انقلاب در آغاز کوشید آنها را از راه قانونگزاری با هم هماهنگ کند و همواره خواستار آزادی بود. این بعدها بود که پشت‌بند "یا مرگ" را بر آن افزود. سن ژوست، مرید روبسپیر، که به او لقب "ملک‌الموت" دادند، روزگاری نوشته بود: "خوش به روزگار سرزمینی که در آن مجازات عفوئی است که به رایگان داده شود." اما رفتار آدمی بنده شرایطی بود که بیش از حد سریع دگرگون می‌شد. انتظارات بیشتر از حد بود، ناامیدی به شقاوت گرائید. با فرارسیدن ۱۷۹۳، پس از اعدام لوئی شانزدهم، کمیته‌ها از رای اکثریت طفره می‌رفتند. در تمام خانه‌ها به‌روی پلیس باز بود. اعتصاب، حمل پلاکارد، اتحادیه و اصناف ممنوع شد، و چنین ماند تا لوئی ناپلئون در دهه ۱۸۶۰ آن قانون را لغو کرد. حتی گدائی قدغن شد. به آذمهای قابل اعتماد پول می‌دادند تا عضو هیات سصفه شوند و به گردهمایی‌های میهن‌پرستانه بروند. در دولت تک‌حزبی، سن ژوست به همه احزاب دیگر می‌گفت: "جنایت سازمان یافته." حتی اشتباهات جزئی در امور اجرایی در حکم خیانت بود. مفهوم انگلیسی و متعالی مخالفت قانونی، که خود آن یک انقلاب بود، مایه بیزاری می‌شد، و شر و

ورهای ما را درباره "خودگامی آزادی" ارجح می‌نهادند.

دار و دسته‌های حیاسی به‌همان شوهای که علیه سلطنت‌طلبان به‌کار رفته بود علیه جمهورخواهان هم به‌کار افتاد. دو هزار کمیته زاکوبینی "نظاره"، دولت محلی را زیر شست داشتند. دولتی، همقطار روبسپیر که زمانی از کشیش‌بازی عهد بوفی منجر بود، حالا "محاکم اسطفاق خلق" را تحسین می‌کرد. روبسپیر، که معتقد بود به اندیشه روسو وفادار است، بافتاری می‌کرد که "باید یک اراده، و فقط یک اراده، باشد." اگرچه منظورش رضایت جمعی و نه حباریت فردی بود، و خودش دیکتاتور نبود، در قوالب دیکتاتوری عمل می‌کرد. در همین احوال، کلمات "امنیّت" و "کسور در خطر است" که از همه‌جا شنیده می‌شد چکی سفید امضا برای آرماتگرایان، متعصمان، و دیگرآزاران شد. قابونی که در ژوئن ۱۷۹۴ گذشت، حقوق منتهان را معلق کرد؛ قانون مظنونان، بی‌سخدمتها و همسایه‌ها را تشویق کرد که هر مورد جاسوسی، خرابکاری، سودجوئی و شکست‌طلبی را به نظرشان برسد گزارش بدهند. براءت می‌توانست به‌دست بیاید، اما گاه صرف بازداشت شدن دلیل کافی برای محکومیت بود.

فردی بازداشت شد چون "مظنون بود که مظنون به‌منظر رسیده" است. زنی زیر کیوتین رفت چون برای شوهر محکوم به مرگ شده‌اش سوگواری کرده بود. جهل هزار نفری اعدام شدند، بیش از دویست هزار نفر در جنگ داخلی مردند. "برای غلبه بر ردیلت، همه‌چیز برای فضیلت مجاز است." (روبسپیر). محاکمه طرفداران دانتون در ۱۷۹۴ به‌دستور دولت متوقف شد زیرا قضات گفتند می‌ترسد که متهمان ترسده شوند، و احکامی دست به‌نقد صادر شد.

پرشورهای جوانی که حقوق بشر را در بوق می‌کردند از حقوق زنان بیزار بودند، باشگاه‌هایشان را بستند، روسپی‌خانه قدغن شد، زنان را از حق رای و شرکت در دولت محروم کردند، و رهبرشان، المپ دوگوز، آ را اعدام کردند. (ناپلئون بر محرومیت زنان از حق رای صحنه گذاشت و این حق در واقع تا سال ۱۹۴۵ به‌دست نیامد.)

بچه‌ها هم باید دست و دلشان از نایت خیلی مفاهیم انقلابی لرزیده باشد. روبسپیر می‌گفت: "بچه تا پنج سالگی مال مادر است و بعد مادام‌العمر مال جمهوری است." از نظر سن ژوست، بچه را نه باید زد و نه باید نوازش کرد، و تا شانزده سالگی به او گوشت نداد. او که بچه در جنبش به‌معنای سرچپه بود، پیشنهاد می‌کرد که به پسرها باید "عشق به سکوت" آموخت. برای ملتی جنس حراف، این باید فی‌الواقع انقلاب بوده باشد.

سر تا به انقلاب هم درست و حسابی انقلابی نبود. کمتر از پنج درصد کسانی که سرشان زیر کیوتین رفت از اشراف بودند. خود کیوتین هم بیست از آن در ایتالیا، آلمان، اسکاتلند و بورکنایر بالا و پائین رفته بود. چیزی هم که باید در کار بوده باشد غالباً نبود. در هنگام سقوط یاسیل، ویلیام وردزورث، در این پندار بود که طبیعت آسان دیکتاتور راده شده، و تانسی جفرسن بزرگوارانه اطمینان می‌داد که: "از دست رفتن چند تائی ردگی در هر یکی دو قرن چه ارزشی دارد؟ درخت آزادی باید گاه به‌گاه با خون میهن‌دوستان و خماران آبیاری شود."

ترور، طرحی حباب‌نگارانه و برنامه‌ریزی شده نبود. کمیته ایمنی عامه، با بار حکمی ناخواسته بر دوش انقلاب، و در حال و هوای محاصره شدن، تشخیص داد که دموکراسی برای زمان بحران نامناسب است. اما اکثریت آرا فرمانی نظامی را برای به‌دست گرفتن اوضاع لغو کرد!

آمانورهای جوان و متعهد و متناقض‌دگرگون کردن اوضاع جهان، بیست از حرفه‌های هائی جهان‌بیده‌های که بیروشان کرده بودند در معرض ترس و زیاده‌روی قرار داشتند. (ابر ۴ که زاکوبین بود، می‌گفت: "برای ایمن بودن، ما باید هر کسی را یکسوم.") موفقیت نابودشان کرد. با عقب راندن دشمنان خارجی و مطیع کردن باغبان صلح، در برابر رقابت‌های شخصی و حرفه‌های انتراعی خواب‌آور - فضیلت، جمهوری، ملت، مردم - از پا درآمدند و از واقعیت دور ماندند.

کمیته ایمنی عامه و همزادش کمیته امنیّت عمومی که به بهترین غراژر متوسل شده بودند، دست به بهره‌برداری از بدترینها زدند. فرهنگی به ارت برده بودند که عمدتاً حاوی همرنگ جماعت شدن و اطاعت از مرجع قدرت بود. زبردست‌هایشان مافیاشی‌هایی بودند که در بناه قانون جای گرفته بودند. خودشان داعیه بالاتر بودن از قانون را نداشتند، اما بی‌محایا دست به



بالزاک

وضع قوانینی تازه برای مواردی خاص زدند. فضیلت جای وجدان را گرفت.

در اجلاس عمومی سال ۱۷۹۴ اکثریت از خود می پرسید حالا که شرایط اضطراری در مملکت تمام شده، ترور، در مقام درمانگر اغتشاش، چرا باید کش بیاید. در پاریس ترور عملاً افزایش یافت و کله شق‌ها یک جواب حاضر داشتند. فرانسه هنوز به حد فضیلت نرسیده است. سن ژوست می گفت: "بعضی مردم تصویری دلپذیر از خوشبختی دارند و آن را با لذت اشتباه می گیرند... آرزوی آنها فضیلت نیست، بلکه فقط زندگی کردن است." و ادامه می داد. "در هیات اجتماع تنها دو نوع آدم وجود دارد - خوب و بد. جمهوری به خوب، حمایت مدیون است و به بد، مرگ." روسپییر موافق بود: "در انقلاب اوقاتی هست که یک فرد حق حیات ندارد... هر کس دستش [در گرفتن این حق] بلرزد گناهکار است." قضای پاریس سنگین بود. نماینده‌های که متوجه شد روسپییر به او نگاه می کند به وحشت افتاد. "شاید خیال کند من داشته‌ام فکری می کرده‌ام."

انقلابیون همواره ادعا می کنند که سرگرم ایجاد نظم نوین یا استقرار دوباره زمانهای قدیم اند. فرانسویها هر دوی اینها را با هم می خواستند. رم و اسپارت را می ستودند. سن ژوست، که به او لقب ستایش آمیز لیکورژوس^۵ داده بودند، گاهی در قالب برنوس فرو می رفت. روسپییر، که مفتون تاسیتوس^۶ بود، با خود کاتو^۷ مقایسه می شد. ناپلئون، پلوتارک زمان بود، لوئی پانزده تارکوین^۸ نانی بود. دوباره سر و کله ابزار و آلات رایج در محاکم رم قدیم پیدا شد؛ ژاووک^۹، نماینده مجلس، لخت و عور جلوی دیگران راه می رفت تا ریاضت کشی

راهدانه عهد باستان را به نمایش بگذارد. روسپییر، که بعدها به طرفداری از حکومت سه فرجه [به سبک آنچه مارکوس اورلیوس، مبلغ مشرب رواقیگری در رم قدیم، باب کرده بود] متهم شد، معتقد بود که تفکر رواقی طبیعت انسان را به او بازگردانده است.

اما برای الغای گذشته پرسلسله مراتب و خرافی، انقلاب تقویمی تازه ساخت و با گستاخی هرچه تمامتر، سال ۱۷۹۲ را سال یکم انقلاب خواند. کندرسه، که خودش نویسنده بود و خیلی زود با وضعی ناخوشایند سر به نیست شد، از این فکر دفاع می کرد که سوزاندن اسناد و مدارک، دنیا را آزاد می کند. القاب ملغی شد، کف زدن نشانه نوکرفتگی خوانده شد، آثار مولیر را، چون خودش پیشخدمت داشت، سانسور کردند. روی بچه‌ها اسمهایی گذاشتند که پر و پیمان سرشار از فضیلت بود. اگوست چهارم^{۱۰}، کیچ^{۱۱}، اهامینونداس^{۱۲}. اسم دختری را گذاشتند بیتو ژینانتروپ^{۱۳} (یعنی "زنی که فقط جنگجو می زاید") که جای رشک نداشت. پس از تخریب خونین شهر لیون به دست فوشه و کالو، اسم شهر گناه آلود را گذاشتند "شهرک آزاد شده." شهر طبیانگر ماریسی شد "شهر بی نام." آدم را به این فکر می اندازد که گورباچف اسم دهی را که در آن متولد شده بگذارد "آزادی". برجهای کلیساها را برای ایجاد برابری کوتاه کردند، اما با رای اکثریت، خداوند اجازه داد که سر جایشان بمانند.

با این همه، انقلاب در خیلی چیزهای مربوط به گذشته اسیر ماند. کشتن بی رویه افراد به حکم محاکم قضائی، بازداشت خودسرانه، داغ زدن روی بدن محکومان و حتی سر چوب زدن سر بریده از میان ترف. (دهها پس از ۱۷۸۹، ماجرای دریفوس نشان داد که برغم دگرگونی اجتماعی، و شعارهای جدید، پیشرفت اخلاقی در حکم هیچ بود.)

انقلابیها که بیشترشان آدمهای رها شده از طبقه یا نجیب زادگان آزادمش و روشنفکران طبقه متوسط بودند، از روی دل بستگی به خیرخواهی طبیعت، دنباله فکر روسو را می گرفتند و از طبیعت طوری حرف می زدند که شبیه جمله باغبان به گوش ج. بی. پرستلی^{۱۴} بود: "انگار [روسو] عضو یکی از آن کمیته‌های کوچکی است که طبیعت را به این مقام منصوب کرده است." در جنبشهای انقلابی، دکور کلاسیک با حلقه گل‌های روستائی، درختچه‌ها و درختهای آزادی درمی آمیخت.

تقویم جدید، به شکلی نسبتاً دلپسند،

بر باد، یخبندان، خرم و خورشید تاکید می کرد. در آرمانشهر ژاکوبینی، کشاورزان خرده‌پا کمال مطلوب بودند. انسانیت، اگر به جای نهادهای فاسد به دست طبیعت سپرده می شد، از مسئولیت مدنی و فضایل جمهوری توراتی می گشت. "وقتی همه آزاد شوند، مردم با هم برابر خواهند بود، و وقتی برابر باشند، عادل خواهند بود." (سن ژوست).

"مردم متعالی اند... مردم هیچگاه اشتباه نمی کنند." روسپییر از کلمه "متعالی خوشش می آمد، اما این کلمه هم مثل ابدی معمولاً پشت بندی ابلهانه دارد. دانتون دست کم این را می دانست که دولت پیرو طبیعت، گاه و بیگاه دولت اغتشاش است.

سوسیالیستها نیازی ندارند که با مثال آوردن از توانایی حیرت آور انقلابیون در دست زدن به عمل تشویق شوند. در گیر و دار اشغال خارجی، جنگ داخلی، تورم، قحطی، بیکاری و فرارهای گسترده از ارتش، کمیته‌ها چهارده ارتش تشکیل دادند و تدارک کردند. دست به کنترل قیمتها، دستمزدها، کار و مذهب زدند. در طب، تعلیمات عمومی، هنر، حقوق و اصلاحات ارضی تجربیاتی بلند پروازانه کردند و به فرانسه مرکزی دادند که تا آن زمان سابقه نداشت. اما در میان ۷۰۰ نماینده کنوانسیون ملی تنها دو نفر صنعتگر بود. زیروندن‌ها و ژاکوبین‌ها، چه میانرو و چه تندرو، از کارگران می خواستند که کار کنند، نه اینکه خودشان را در قالب اهل حکومت ببینند.

برابری به معنی برابری در مقابل قانون بود - مانند زمانی که دانتون و یک جاسوس را در یک گاری پای گیوتین می بردند - نه برابری در مالکیت، حق رای و جنسیت. "بگذارید تضمین ابدی انواع مالکیت را اعلام کنیم: مالکیت زمین، مالکیت اموال شخصی و مالکیت صنعتی." (دانتون).

"برابری در مالکیت رویاهاست بیهوده. مهمتر این است که فقر شرافتمندانه شود تا ثروت تخطئه قدغن باشد." (روسپییر).

در همان حال که کنترل دولت را در شرایط اضطراری جنگ اعمال می کردند، مرامشان هوادار نیروهای اقتصاد بازار بود. بسیاری املاک بزرگ از انقلاب به سلامت جستند. زمینداران قدیمی صاحب قدرتی قابل ملاحظه ماندند. نوکیسه‌هایی که از انقلاب و جنگهای ناپلئونی سود بردند و چهره‌های آشنای رمانهای بالزاک، فلوربر و زولا هستند از تجارت، حمل و نقل، ساختمان و مستعمرات نیز بهره گرفتند و روح ۱۷۸۹ را ناکام گذاشتند.

انقلاب، برابری سیاسی - اگرچه نه

اقتصادی-نظامی اجتماعی که تا حدی قابل ملاحظه بر پایه لیاقت افراد بود، تمرکز قوا، نظام وظیفه، مالکیت بیشتر زمینها از سوی دهقانان، دخالت موکدر دولت در حمل و نقل، تعلیمات عمومی و کشاورزی با خود آورد. اما شهرنشینان فقیر برای بهتر شدن وضعیتشان باید تا ۱۸۴۸ و ناپلئون سوم صبر می کردند، کسی که ا. جی. پی تیلور ۱۵ درباره اش نوشت که برای طبقات کارگر فرانسه بیشتر از هر حکومت دیگری تا آن زمان و تا امروز کار کرد. آزادی مطبوعات بالا و پائین داشت. قضاوت منتقدتر شدند، بورژوازی بزرگتر شد، مالیاتها عادلانه تر شدند. فقدان برادری سر جایش ماند، شعار تقدس حکومت که زمانی بر سر درکاخ لوئی شانزدهم نقش بسته بود ناپدید شد، اما رژیمهای جدید شواهدی قوت و فراوان برای نظر فیلیپ گوادالا ۱۶ داشتند، که فرانسه کلا به نهادهای پارلمانی به عنوان منبع رسوایی نگریسته تا شکلی از حکومت.

انقلاب کبیر، به دلیل همه امیدها و شخصیتهای غریب و یارزش، نشان داد که حکومت هیجان انگیز معمولا حکومت بدی است، که کمبتهای من باب ضرورت و بسیار قابل می توانند حتی از رای اکثریت در پارلمانها بدتر باشند - پارلمانهای پر از آدمهای بسیار متوسط با یک جو عقل و توان خوددار بودن. شوابتزر ۱۷ انقلاب را باریدن برف بر درختان پرشکوفه خواند، انقلاب، با تلقی اش از حکومت به عنوان هنر و نه روش، در شک داشتن به اصلاحات صلح آمیز و آرام شتاب داشت. این راه و فکر، سر نبوغ فرانسوی که می توانست بدون ترور و فتح دست به اصلاحات بزند کلاه گذاشت.

"آزادی یا مرگ" در حکم اعتقاد به معجزه بود. به اعترافهای مقدس نمایانه در برابر عموم، محاکمات نمایشی، مصادره اموال محکومان، تصفیهها، شهادت دروغ، پاپوش دوختن و هول و ولای توطئه دامن زد. سالهای ۴-۱۷۹۲ زمان نهار بازار خمرچین، همدست پلیس و جاسوس بود - که همه شان را فوشه، رئیس پلیس ناپلئون، آشکارا ترفیع داد. دانتون از قتل عامهای ۱۷۹۲ که ۱۲۵۰ نفر را به کشتن داد، به عنوان کاری یاد می کرد که بالاخره و بهرحال آدم باید ترتیبش را می داد. انقلابیها پیش درآمد دادگاههای خلق امروزی را می زدند. عجز و لابه فوکیه-تنویل ۱۸ که "من فقط دستور را اجرا کردم" سرمشقی برای آیشمن و بریا است. فرانسه، مانند رم محبوبش، خطر توسل

دائمی به قشقرق خیابانی را کشف کرد، و یاد گرفت که وفاداری نظامیان چه آسان از دولت به جانب شخص ژنرالها می رود. حقوق بشر هرچه بود یا نبود، تلالو تاجها و محرابها و القاب جاذبههای نیرومندان را حفظ کردند. چپو کردن یک کلیسا، مذهب را از میان نمی برد؛ در سال ۱۷۹۳ در لیون نوشته بالای سردر کلیسایی را پاک کردند و به جایش نوشتند. "محراب سرزمین پدری." ثابت شد که آرمانگرایی، پولکی صفتی و آرزوی عظمت در همه طبقات مشترک است. شواهد این که عقایدی که سرسختانه از آنها دفاع می شد می توانست سر از دغلکاری سوداگران عالم پندارگونه درآورد و بر حقوق اقلیتها چشم فرو بندد به حدی مشتمل کننده توی چشم می زد. شگفت آنکه پس از همه اینها حق یا روبه پیر بود. انقلاب واقعی باید طبیعت انسان را دگرگون کند. دریغ و درد که انقلاب او، یا تکیه اش بر کشت و کشتار، سانسور، پلیس مخفی و عقاید جزمی، انقلاب باقی نماند.

به یقین این آلودگی اخلاقی بیشتر اروپا، بادوام ترین دستاورد دوران ۱۸۱۵-۱۷۸۹ بود. و نه قوانین اقتصادی، حقوقی و سیاسی اش. همین بود که کار ناپلئون را به جایی رساند که به مترنخ بگوید مردی چون او از یک میلیون کشته هم واهمه ای ندارد. زمانی که ناپلئون به تل احساد در میدان جنگ نظر انداخت به همان اندازه قوت قلب می داد که دانتون پس از کشتارهای عصر خودش: "یک تغییر کوچولو! یک تغییر کوچولو! یک شب در پاریس این همرا جبران خواهد کرد!" در این مرحله نسبت به فردریکها، کاترینها و بیتها پیشرفتی به چشم نمی آید، تا چه رسد به ولینگتن، که بر تلفات واترلو گریست.

از ناپلئون تا هیتلر، تا تکرار تلفات گران جنگ بزرگ، تا گفتن این حرف که "پس فردان جوان به چه درد می خورند؟" یا تا آیشمن که پنج میلیون قربانی را به عنوان "آمار" کنار می گذاشت، راهی دراز نیست. فوشه، که بعدها رئیس پلیس ناپلئون شد، و آن همه برای بالزاک جالب بود، از کشتار ۳۵۰ انسان جوان در لیون با افتخار تمام به عنوان "قتل عام" یاد می کرد. انقلاب و ژنرال بزرگش توده های از خویشتن های خیالی جلو انداختند که در رمانتسیم می خرامیدند و خواب می دیدند، و خودهای بی تمیزی ساخت که شهوت تحقق و قدرت به هر قیمتی داشتند، و نه علاقمند به واقعیت مسلم که دلبسته اسطوره انقلاب و رستگاری از راه قربانی کردن خون بودند.

بحث ادامه دارد. نقش بلبشوی محض باید بررسی شود. خود من کمتر تحت تاثیر دانتون، که در ۱۷۹۲ سخت به سربلچی سر برداشت، قاتلان ماه سیتمار که غرق خون و براندی بودند، و ملکه های ژولیده در کاری اعدام هشتم تا آن صدای خشک و دقیقی که چنان روشن اعلام می کرد که هر کس دستش یلزد گناهکار است.

- 1) Callot d' Herbois
- 2) Olympe de Gouges
- 3) Wordsworth
- 4) Hebert

۵) لیگورژوس lycourjus - ۳۹۰ - ۳۲۴ ق. م. دولت مرد و ناطق آتشی که به علت اصلاحات اداری و مبارزه با فساد شهرت داشت.

۶) تاسیتوس tacitus ۲۰۰-۲۷۶ م. پس از مرگ امپراتور اورلئان در ۲۷۵ میلادی شورای نظامی از سنا خواست که یک شخصیت سرشناس را به ریاست دولت انتخاب کند و سنا پس از شش ماه تاخیر تاسیتوس را برگزید. وی یک سال بعد به دست سربازان خود از پای درآمد.

۷) گاتو cato معروف به گاتوی کهنین ۹۵-۴۶ ق. م. سیاستمدار رومی نواده گاتوی همین به درستی و فسادناپذیری معروف بود. او پس از صلح اجباری جولوس قيصر خودکشی کرد. مرگ فاجعه آمیز او موضوع نمایشنامه های بسیار است.

۸) تارکوین tarquin معروف به مغرور. قرن ششم ق. م. آخرین شاه از سلاطین هفتگانه ای که قبل از تاسیس جمهوری بر رم حکومت کردند. او از ۵۱۰ تا ۵۳۴ شاه رم بود.

- 9) Javogues
- 10) August Fourth
- 11) Cabbage

۱۲) اپامینونداس Epaminondas - ۴۱۰ - ۳۶۲ ق. م. دولت مرد و نظامی یونانی. تاکتیکهای نظامی او در حفظ تعادل قدرت بین دولت - شهرهای یونان معروف است.

- 13) Phytogyneantrope

۱۴) پیرستلی متولد ۱۸۹۴ دانسنسرا و نمایشنامه نویس و مقاله نویس انگلیسی.

- 15) Schweitzer

۱۶) فیلیپ گوادالا - مورخ انگلیسی ۱۸۸۹-۱۹۴۴

۱۷) ویلیام شوابتزر - دولت مرد آلمانی ۱۷۸۱-۱۸۵۶